

شاید داستان تو باشد

مهوش محمدی گورداگونی



سرشناسه : محمدی گورداگونی، مهوش، 1376  
عنوان و نام پدیدآور: شاید داستان تو باشد / مهوش محمدی گورداگونی.  
مشخصات نشر: تهران: میراث فرهنگی، 1402.  
مشخصات ظاهري: 322 ص: 21/5x14 س.م.  
شابک: 978-622-376-124-1 2000000 ریال  
و ضعیت فهرست نویسی: فیبا  
موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن 15  
Persian fiction -- 21th century  
رده بندی کنگره: PIR8361  
رده بندی دیوبنی: 62/3/8  
شماره کتابشناسی ملی: 9390759  
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

## شاید داستان تو باشد / تک رمان

نویسنده: مهوش محمدی گورداگونی

ویراستار: الناز حقیقی پور

صفحه آرا: زهرا جعفریان

طراح جلد: بهاره صفاقلی

نوبت چاپ: اول 1402

ناشر: تک رمان (میراث فرهنگی)

تیراژ: 200 جلد

قیمت: 200.000 تومان

شماره تماس: 09195199153

پیام رسانها: 09195199153

اینستاگرام: taak\_roman

ایمیل: taakroman233@gmail.com

/ [www.forums.taakroman.ir](http://www.forums.taakroman.ir) [www.taakroman.ir](http://www.taakroman.ir)

تقدیم به قوت قلب و تاج سرم، پدرم  
به تپش قلب خانه، جان وجهانم؛ مادرم مهری بانو



## فهرست

9 .....	کفشه بی یادگار از جنینی که هرگز زاده نشد.....
16 .....	متعلق به او .....
21 .....	من و تو ما شدیم.....
25 .....	وصله ی جان .....
28 .....	شب‌های کودکی.....
32 .....	هیمارِ من .....
36 .....	برای عزیز .....
38 .....	ساماجتِ یک نگاه.....
41 .....	سرزمین دیگر .....
44 .....	هبوط .....
46 .....	سرنوشتِ بی تو .....
48 .....	وداع مه لقا با موهایش به هنگام خزیدن باد .....
52 .....	پنجره رو به پنجره.....
58 .....	مادر آن دیگری .....
63 .....	دختران درخت .....
71 .....	بانکی رو به خیابان یک طرفه عشق.....
76 .....	سُنت .....
82 .....	ایهاب .....

88.....	کاغذی به نام اسکناس..
94.....	آخرین نامه گیو در گورستان.....
99.....	مُزَور.....
107.....	روزی که رهایم کردی.....
114.....	جنین.....
181.....	حصار عطر تو .....
123.....	طعم قندِ عاشقی .....
128.....	آسمان بی ماه .....
131.....	بوی عطر مری دادند استخوان‌های پدرم. ....
141.....	موهایی که جا ماند. ....
	آبادان؛ ریشه هر نسلت را به هر نحوی سوزاندن؛ اماهنوز هم استوار
148.....	ایستاده‌ای! .....
154.....	من تمامت کردم. ....
160.....	زنی که فراموش کرده بود یک زن است! .....
168.....	تو را هرگز دیگر ندیدم. ....
182.....	فصل بی‌فصلی .....
193.....	دردسرهای بعد از طلاقم. ....
203.....	جانان. ....
214.....	کاش ندیده بودمت .....
232.....	این نامه برای توسّت؛ امیر رضای خاله. ....

## مقدمه: منِ جدید

من فایده‌ی نداشتم

نگاهم

بودنم

نفس‌کشیدنم

را رفتتنم

هیچ‌کدام به کارم نیامد!

شاید اگر کسی لحظه‌های آخر یک روزنه‌ی امیدی می‌داد به  
گذشتن و رفتن فکر هم نمی‌کرد؛ تصمیم گرفتم به نبودنم! به  
تغییر این من، به نبودن فکر کردم؛ به این که چه چیزی می‌تواند  
مرا ماندگار کند و چون سرب داغی باشد بر مغزهایشان!  
به مرده‌پرستانی که تا هستیم نمی‌دانند؛ چون گیاه نیاز به رشد به  
توجه به نور به آب نیازمندیم.

به این فکر کردم که تنها تا انتهای این خودم هستم جلوی آیینه به  
این منی نگاه کردم که همیشه کنارم بوده، همراهم بوده، قدرم را

دانسته، مرا قیاس نکرده و بی قضاوت و بی منت همیشه همراهم  
بوده... در هرجا و هر زمان!

تصمیمم را گرفتم برای این منِ جدید به قدر تشکر باید می‌نوشتم؛  
از داستان‌های به پایان رسیده‌ای که ادامه داشتند؛ اما مهر مختومه به  
نامشان زدند و پرونده‌شان را برای همیشه بستند. باید می‌نوشتم؛  
برای آنان که داستانشان می‌توانست! هنگام رستاخیز برگه‌های قلمم  
را در آتش بسوزاند و از نو چون علف سبز بپوراند!  
و من نوشتم برای این منِ جدید.

کفشهی به یادگار از جنینی که هرگز زاده نشد.

عینک را روی دفتر سیاه رنگ کاریم گذاشت. چشمانم از شدتِ  
حسستگی تار می‌دیدند. یک روز تعطیل هم در خانه مجبوراً مشغولِ  
حساب رسی بودم.

زندگی تصویری از شکلی سخت و طاقت‌فرسا را هر روز برایم  
متصور می‌شد؛ اما من تمام تلاشم را وسط گذاشته و برای یک  
روز خوش می‌جنگیدم.

دست فرو بردم؛ به داخل موهایم. چشم‌هایم را روی هم گذاشتم؛  
قدرتی سکوت و ارامش دلم طلب می‌کرد. تنم را روی صندلی کش  
اوردم. یک وجب با دیوار پشت سرم فاصله داشتم! قصد کردم؛  
سرم را بالاتر ببرم و به دیوار بپشارم. که صدای جیک‌جیک  
پرنده‌گان سکوت حاکم شده در اتاق را شکست.  
صدای در آمد.

- بابایی؟ بیا... مامی حالش خوب نیست.

صدایش عجز و ناله داشت.

- یعنی چی بابا؟ چی شده؟

لب بالایش را غنچه کرد :

- نمی دونم. دلش او ف شده. نی نی رو قورت داده. نی نی دیگه  
باهم بازی نمی‌کنه.

بین ابروهایم چین افتاد. شوکه شدم! دختر کم چه می‌گفت؟! نی‌نی  
از کدام بچه حرف می‌زد؟ دستم را به طرف در کشید.  
- این جای مامانی در او مده. حاله بیتا بهش قرص داد.  
دستش را روی شکم عضلانی ام فشرد. چه می‌گفت این بچه؟  
قرص برای چه؟ هما که صبحی حالش خوب بود. فکرهای هجوم  
اورده در سرم از ارم می‌داد! نکند باردار بود؟  
در این وضع فقط بچه‌ی دوم را کم‌داشتیم؛ دستم را روی قلبم  
گذاشتیم.

صدایی در گوش‌هایم اکو شد :

"بندار یه مدت سرگیجه دارم! دیدم تار شده، بعد هر غذایی حالت  
تهوع بهم دست می‌ده. یه سر باید برم دکتر."  
نیاز به آب خنک داشتم؛ تا قدری تَنِ گُر گرفتام را خنک کنم.  
به محض این که پا جنباندم؛ صدای ناله‌ی هما را شنیدم. صدا از  
سمت حمام بود؛ پا تند کردم! هما باحالی نزار، وسط حمام افتاده  
بود. با چشم‌هایی نیم باز به در حمام نگاه دوخته بود.  
به سختی لب گشودم.

- هما دردت به جونم چی شده؟  
لب‌های خشک و سفیدش را ارام تکان داد. نانداشت تا کلامی به  
زبان بیاوردا!  
به طرفش رفتم.

- می خواستم بمیرم بُندار. من نکشتمش. می خواستم از بین ببرمیش؛  
اما لحظه‌ی آخر پشیمون شدم.

زندگی با ما چه کرده بود؟ ما چه گناهی داشتیم. بی‌پولی عجب  
دردِ بی‌درمانی بود.

دلم می خواست سر به کوپانم به دیوار روبه رویم! مطمئن بودم. هما  
بیشتر از من دلش بچه می خواست؛ اما این خانه به دوشی و فرار از  
فرض و قسطها هما را از مادر شدن دوباره بیزار کرده بود. شرایط  
طوری نبود؛ که بتوانم قانعش کنم و بگویم شاید بچه نمرده است.  
اب دوش را باز کردم.

- بلند شو دورت بگردم؛ تنت آب کشی کنم. زمین سردۀ حالت  
بدتر می‌کنه.

می‌دانستم؛ در سرشن دنبال جواب می‌گشت. می خواست؛ خودش  
را قانع کند که جنین زنده است!  
ذهنم اشفته بود.  
نفس را رها کردم.

- هما همیشه شرایط زندگی اون جوری که ما دلمون می‌خواه و  
انتظارش داریم؛ پیش نمی‌ره. گاهی آدم توی بعضی از مراحل  
زندگیش یه سری تصمیمات می‌گیره. که ممکنه بعدا پشیمون بشه؛  
اما راه برگشتنی نباشه. بیا فکر کن؛ رسم دنیا این بوده، که ما این

شکلی بچه مون از دست بدیم. شاید سرنوشت این جوری برامون  
رقم خورده!

هما خیلی معتقد به باورِ تقدیر و قسمت نبود؛ اما میخواستم، برای  
الیامش از سرنوشت مایه بگذارم.

- هما من و تو تا حالا خیلی تصمیم‌ها تو زندگی مشترکمون  
گرفتیم.

که خوب، البته ممکنِ بعدشم کلی پشیمون شده باشیم؛ اما مهم اینه  
که ازشون درس بگیریم...

قسمت بر این بوده. ما بچه دوم از دست بدیم؛ ولی خوبیش این  
که هنوز فرصت جبران داریم.

خدا بازم به ما لطف می‌کنه!

ما می‌تونیم مجدد مامان<sup>ُ</sup> بابا بشیم.

سرش را به نشانه نفی تکان داد :

- بُنْدار.... ببین من؛ این دلم داره آتیش می‌گیره! بیتا بهم قرص داد؛  
اما دلم نیومد. می‌خواستم؛ از بین بره، ولی لحظه اخیر پشیمون  
شدم. قرصا رو انداختم! بری نگاه کنی. می‌بینی؛ حتی یدونه شونم  
نخوردم.

جیغ کشید! دست بالا برد تا در صورتش سیلی بزند :

- خدا من<sup>ُ</sup> مرگ بده. می‌خواستم قاتل<sup>ِ</sup> بچه‌ام بشم. خدا نخواست  
بمونه! می‌دونی چرا؟!

چون دید، من نمی خوامش؛ اما بُندار به جونِ هرا به جون خودت  
پشیمون شدم. دل خوش کردم بهش.

- بُندار دیروز که رفتم مطب.

دکتره گفت :

" صدای قلبش ضعیفه "

ولی من یه درصد نمی دونستم؛ ممکن از دستش بدیم. از مطب که  
بیرون زدیم.

با بیتا یه جفت کفش پسرونه خریدم. تو دلم گفتم :

" دومی حتما پسره. یه پسرِ مو بور شبیه هرا. "

زیر گریه زد :

- فف... کر.. نمی کردم...

طااقت نیاورد! ادامه نداد.

بلندتر گریه کرد.

- بس دیگه جونم؛ خودتُ کشتی! نه کافری، نه بی دین، یه نیتی  
داشتی هر چند بد؛ اما عملیش نکردی. مرُدن این بچه‌ام ربطی به  
توئه و کم لطفیت نداره.

- حس مادریت بهم ات ریخته؛ اما عزیزِ من این راهش نیست.  
خودت هلاک کردی. قسمت این بچه رفتن بوده. موندنی نبوده  
پیش ما!

- گریه نکن... نمی دونی من به گریه هات حساسم؟

هر کاری یه توانی داره...  
اینم توان بی اعتیادی ما بود!  
هرا با مشت‌های کوچکش بر در ضربه زد:  
- بابا... من گرسنمه  
لبخند زدم؛ هرای شکم پرست!  
همیشه‌ی خدا این بچه گرسنه بود.  
- بیا برمی تا سر من و تو رو این بچه با حرفash نخورده.  
اشکاتم پاک کن قربونت برم.  
خندید.

ارام؛ اما شبیه به همیشه؛ محجوب و زیبا.  
سبندر خیلی دوستت دارم.  
مشخص بود؛ دلش با حرف‌هایم نرم و قدری ارام گرفته.  
- من بیشتر.  
جای شکر داشت!

همین‌که هر سه یمان سالم بودیم. شاید خدا می‌خواست؛ با از  
دست دادنِ جنین قدر داشته‌هایمان را بیشتر بدانیم؛ اما من مطمئن  
بودم.

باز هم خدا به ما هدیه‌ی دیگر می‌بخشید.  
از حمام بیرون زدم.

کفشهای آبی با بندهای طوسی رنگ روی میز جلوی چشم‌هایم  
چشمک می‌زد!

حالا دیگر مطمئن‌تر بودم؛ خرید این کفشهای جنینی که دنیا  
نیامده! از پیش ما رفته بود.

برای چه بود؟!

چون اینه برای یاداوری داشته‌هایمان بود.  
شاید خدا باز هم فرشته‌ای دیگر و در زمانی دیگر برایمان در نظر  
داشت و به عنوان هدیه به ما می‌بخشید.

"حتما که همین‌طور بود"

\*\*\*